

## اخلاق تروریسم\*

ایگور پریموراتز  
ترجمه روح‌الله موحدی

چکیده: من در این نوشتار، که تتمه‌ای است بر نوشتار دیگرم با عنوان «تروریسم چیست؟» (مجله اخلاق کاربردی، شماره هفتم، سال ۱۹۹۰)، درباره دو نوع توجیه پیامدگرایانه و وظیفه‌گرایانه از تروریسم، صحبت می‌کنم. در بخش توجیه پیامدگرایانه، به‌طور خاص بر دفاعیه کلاسیک لئون تروتسکی متمرکز می‌شوم، که با تکیه بر این استدلال که جنگ و انقلاب و تروریسم در امتداد یکدیگرند و این استدلال که در جنگ مدرن تمایز گنه‌کار از بی‌گناه و نظامی از غیرنظامی تمایز نامربوطی است، از ترور سرخ دفاع می‌کند. در بخش توجیه وظیفه‌گرایانه نیز تلاش اخیر ویرجینیا هلد را به بحث می‌گیرم که کوشیده است با تکیه بر حقوق پایه انسانی و عدالت توزیعی، تروریسم را موجه نشان دهد. نتیجه‌ای که در این نوشتار می‌گیرم این است که تروریسم تقریباً همیشه به لحاظ اخلاقی ناموجه است.

\* این نوشتار ترجمه‌ای است از:

Igor Primoratz, "The Morality of Terrorism," *Journal of Applied Philosophy*, Vol.14, No.3, 1997.

در سیاق اخلاقی، این بهترین تعریف برای تروریسم است: «استفاده عمدی یا تهدید به استفاده عمدی از خشونت، علیه مردم بی‌گناه، با هدف وادار کردن برخی دیگر به کاری که در غیر این صورت انجامش نمی‌دهند». دربارهٔ این تعریف، چند نکته را باید یادآور شد:

(الف) تروریسم ساختار معینی دارد. افراد یا گروه‌هایی که هدف تروریسم قرار می‌گیرند، دو دسته‌اند: اهداف اولیه و اهداف ثانویه. بااینکه دسته دوم مستقیماً صدمه می‌بینند، هدف اصلی دسته نخست است: تروریسم می‌خواهد دسته نخست را وادار به انجام کاری کند که در غیر این صورت، آن کار را انجام نمی‌دهند.

(ب) اهداف ثانویه که موردحملهٔ مستقیم قرار می‌گیرند، مردم بی‌گناه‌اند. در فضای جنگ یا شورش، بی‌گناه به معنای کسانی است که نه عضو نیروهای مسلح یا سرویس امنیتی‌اند، نه برای آن‌ها اسلحه و مهمات آماده می‌کنند، و نه جزو مقامات سیاسی‌ای هستند که در نزاع دخالت دارند. بنابراین باید تروریسم را از جنگ به‌طور عام (و جنگ چریکی به‌طور خاص) و نیز از خشونت سیاسی، تفکیک کرد. البته معنای این سخن آن نیست که ارتش نمی‌تواند کار تروریستی انجام دهد؛ بسیاری از ارتش‌ها چنین کاری انجام داده‌اند. همچنین معنای این سخن آن نیست که خشونت سیاسی، مسئولان و عموم مردم را با ایجاد رعب، وادار به کاری نمی‌کند، یا نمی‌خواهد بکند.

(ج) در این تعریف، پیوند ریشه‌شناختی مفهوم «تروریسم» با «ترس» و «ترساندن» حفظ شده است.

بنیاد اندیشه  
تاسیس ۱۳۹۴

(د) این تعریف هم شامل تروریسم سیاسی می‌شود، هم شامل تروریسم غیرسیاسی مانند تروریسم دینی و جنایی.

(ه) این تعریف ما را قادر می‌سازد که در حوزهٔ تروریسم سیاسی، هم از تروریسم دولتی سخن بگوییم و هم از تروریسم غیردولتی، هم از تروریسم انقلابی سخن بگوییم و هم از تروریسم ضدانقلابی، هم از تروریسم چپی و هم از تروریسم راستی. بنابراین این تعریف از لحاظ سیاسی، خنثی است.

(و) این تعریف از لحاظ اخلاقی نیز، دست‌کم در بنیادی‌ترین سطح بحث، خنثی است. به اعتقاد من، این تعریف شامل ویژگی‌های اصلی تروریسم می‌شود، همان ویژگی‌هایی که موجب می‌شود اکثر ما آدمیان با انزجار شدید اخلاقی به این پدیده بنگریم: خشونت (یا تهدید به خشونت)، علیه بی‌گناهان، با هدف ارعاب و اجبار. اما این تعریف نمی‌خواهد با معنا کردن تروریسم درباره‌ی شأن اخلاقی آن پیش‌داوری کند: بر اساس این تعریف، نه محکومیت اخلاقی تروریسم دارای صدق تحلیلی و امری پیش‌پاافتاده است، نه دفاع اخلاقی از آن دارای کذب تحلیلی و نوعی تناقض‌گویی است، و نه پرسش از شأن اخلاقی آن پرسشی است که پاسخش از پیش روشن باشد.

(ز) این تعریف از تروریسم، در مقایسه با کاربرد این واژه در زبان روزمره، ظاهراً از برخی جهات بسیار مضیق است و از برخی جهات دیگر بسیار موسع. می‌توان اشکال کرد که این تعریف بسیار مضیق است، زیرا لازمه‌اش این است که حملات شورشیان به سربازان یا مأموران امنیتی، نه تروریستی که خشونت سیاسی یا جنگ چریکی خوانده شوند، در حالی که رسانه‌ها همواره این نوع حملات را تروریستی می‌نامند. از سوی دیگر، می‌توان اشکال کرد که این تعریف بسیار موسع است، زیرا لازمه‌اش این است که بمباران شهرهای درسدن و هامبورگ در جنگ جهانی دوم، یا تهاجمات اخیر ارتش اسرائیل به لبنان، یا برخی خشونت‌های مافیا برای وادار کردن افراد ناراضی به همکاری، تروریستی قلمداد شوند. اما به‌رغم وجود این دو مشکل، اگر بپذیریم که مصادیق برجسته و مورد اتفاق تروریسم شامل آن چهار مؤلفه اخلاقی مشکل‌سازی می‌شود که این تعریف نشان می‌دهد - یعنی خشونت (یا تهدید به خشونت) علیه بی‌گناهان، با هدف ارعاب و اجبار - آنگاه این دو نوع انحراف مسلماً مهم از کاربرد رایج واژه تروریسم، پذیرفتنی خواهد بود.

(ح) این تعریف با تمرکز بر این نکته که قربانیان تروریسم افراد بی‌گناه هستند، بین مباحث مربوط به اخلاق تروریسم با بحث سنتی درباره‌ی نظریه جنگ عادلانه، پیوند برقرار می‌کند، زیرا بخش اصلی آن نظریه درباره‌ی عادلانه بودن جنگ این است که حمله به غیرنظامیان جایز نیست.<sup>۱</sup>

برخی تروریست‌ها در مواجهه با پرسش از شأن اخلاقی تروریسم، اعمال تروریستی‌شان را فراتر از قلمرو حکم اخلاقی معرفی می‌کنند. اما برخی دیگر می‌کوشند توجیهی اخلاقی برای تروریسم تدارک ببینند. در واقع، سنتی از دفاعیات اخلاقی درباره‌ی تروریسم سیاسی وجود دارد که چپ‌های رادیکال از باکونین و نجوف در قرن نوزدهم تا تروتسکی و مارکوس در قرن بیستم آن‌ها را به کار گرفته‌اند. همه‌ی این دفاعیات خصلت پیامدگرایانه‌ی غیرقابل‌تردیدی دارند. تروریسم از منظری پیامدگرایانه، دقیقاً مانند اعمال دیگر، به‌خودی‌خود، اخلاقاً نادرست یا ممنوع نیست؛ وصف اخلاقی آن کاملاً درگرو پیامدهایی است که قرار است در اوضاعی خاص در پی داشته باشد. زمانی که پیامدهایش منفی باشد، مسلماً ممنوع است. اما زمانی که پیامدهایش نسبتاً مثبت باشد، آنگاه دقیقاً مانند اعمال دیگر، سزاوار مدح اخلاقی است. از نگاه پیامدگرایان، پرسش از شأن اخلاقی تروریسم صرفاً پرسش از پیامدهای تروریسم است، یعنی پرسشی تجربی و ناظر به‌واقع؛ بنابراین چنین پرسشی، دست‌کم در مقام نظر، همواره قابل‌حل است.<sup>۲</sup>

بسیاری این مطلب را که دیدگاه پیامدگرایانه با خود تروریسم مخالفتی ندارد، نه از مشکلات این دیدگاه، که از محسّنات آن می‌دانند. اما بسیاری دیگر هضم این مطلب را دشوار می‌یابند که تروریسم (استفاده یا تهدید به استفاده از خشونت، علیه مردم بی‌گناه، با هدف وادار کردن برخی دیگر به کاری که در غیر این صورت، انجامش نمی‌دهند)، زمانی که پیامدهای نسبتاً مثبتی داشته باشد، کار درست و بجایی باشد. این سخن صرفاً مضدّاقی است از اشکال عام‌تری که معمولاً مهم‌ترین اشکال دیدگاه پیامدگرایانه محسوب می‌شود: دیدگاه پیامدگرایانه تمایل بسیار فراوانی به جایز دانستن و حتی توصیه کردن اعمال مختلفی دارد که به‌خودی‌خود (حتی اگر پیامدهای مثبتشان بیشتر باشد) نادرست قلمداد می‌شوند. نکته مهم‌تر اینکه عده بسیار اندکی از مدافعان پیامدگرایی حاضرند به‌صورت آشکار و منسجمی، دیدگاهی پیامدگرایانه درباره‌ی تروریسم اتخاذ کنند. برخی پیامدگرایان تأکید می‌کنند که تروریست‌ها، چندان‌که باید، الزامات

توجیه اخلاقی تروریسم را جدی نمی‌گیرند. در واقع فراهم آوردن الزامات توجیه پیامدگرایانه کار ساده‌ای نیست. برخلاف آنچه اکثر تروریست‌ها می‌پندارند، کافی نیست که صرفاً تروریسم را روشی ممکن یا حتی مفید برای دستیابی به هدف مطلوب بدانیم. بل، افزون بر آن، باید نشان دهیم که (الف) آن هدف از طریق تروریسم حاصل می‌شود؛ (ب) هدفی که در نهایت حاصل می‌شود، آن قدر ارزشمند است که تمام اعمالی را که تروریست‌ها برای دستیابی به آن هدف انجام داده‌اند، توجیه کند؛ (ج) در نهایت و مهم‌تر از همه اینکه، ممکن نیست آن هدف از طریق روش‌های دیگری که مشکلات کمتری دارند، حاصل شود. نیکولاس فوشن در مقاله «هزینه‌های تروریسم» نمونه خوبی از این رهیافت را بسط داده است. وی استدلال می‌کند که اگر تمامی این مشکلات را در نظر بگیریم، آنگاه روشن می‌شود که تروریسم تقریباً هرگز موجه نیست. دلیل این مدعا این است که طبق سخن فوشن، «گزینه حمله به تأسیسات نظامی دشمن همیشه در دسترس است».<sup>۳</sup>

سخن فوشن کاملاً درست است، اما برای نتیجه‌ای که وی می‌خواهد بگیرد، کافی نیست. تروریست‌ها همیشه می‌توانند به جای حمله به مردم بی‌گناه، به اهداف نظامی دشمن حمله کنند. اما معنای این سخن آن نیست که آنان همیشه از طریق حمله به اهداف نظامی دشمن، به هدف خود دست می‌یابند. در نگاه پیامدگرایان، رسیدن به هدف است که برای تروریسم توجیه اخلاقی به بار می‌آورد. اینکه حمله به اهداف نظامی دشمن، در چه زمان و در چه اوضاعی، جایگزین مؤثر و بهتری برای تروریسم محسوب می‌شود، پرسشی تجربی خواهد بود؛ یعنی پرسشی است که در هر مورد، برحسب نکات مثبت و منفی آن، باید بدان پاسخ دهیم. کاملاً ممکن است که در برخی موارد معلوم شود که هیچ اقدام جایگزین مؤثری برای تروریسم وجود ندارد. بنابراین اگر قرار است آن هدف حاصل شود، تروریسم لازم است. پیامدگرایان منسجم در تمام چنین مواردی، ناگزیرند نتیجه بگیرند که تروریسم موجه است. این نکته ما را بر آن می‌دارد که به تبیین پیامدگرایانه نافذی از تروریسم که در نوشته‌های فیلسوفانی چون کی نیلسن آمده است، نگاهی گذرا بیفکنیم. نکته اصلی وی این است که تروریسم

به‌تنهایی نه، اما در کنار روش‌هایی مقبول‌تر، کارایی‌اش را به‌مثابه «تاکتیکی مؤثر برای بیرون راندن ظالمان» در ویتنام جنوبی و الجزایر نشان داده است. تروریسم احتمالاً در شیلی، آنگولا و موزامبیک نیز موجه بوده است. اما تجربه تاریخی واحدی درباره تروریسم نداریم؛ بنابراین کسانی که می‌خواهند صرفاً بر اساس پیامدهای تروریسم درباره شأن اخلاقی آن قضاوت کنند، نمی‌توانند مدعی شوند که تروریسم هرگز موجه نیست.

بسیاری افراد، دفاعیات پیامدگرایانه از تروریسم را که می‌خواهد بر اساس پیامدهای تروریسم آن را موجه جلوه دهد، نمی‌پذیرند. آنان احساس می‌کنند که تبیین پیامدگرایانه تبیین کاملی نیست. ملاحظات دیگری نیز وجود دارد که باید آن‌ها را در نظر بگیریم. این ملاحظات از وزن اخلاقی فراوانی برخوردارند و می‌توانند نشان دهند که تروریسم حتی اگر پیامدهایش مثبت باشد، اخلاقاً قابل‌قبول نیست. ما در ادامه به این ملاحظات می‌پردازیم.

### (۱) جدا بودن اشخاص

تروریست‌هایی که اعمال تروریستی خود را برحسب پیامدهایش توجیه می‌کنند، هدف بالاتری در سر دارند: پدید آوردن اوضاعی متناسب با بالاترین ارزش. بالاترین ارزش ممکن است جامعه انسانی واقعاً آزاد و عادلانه و خوب باشد، یا آزادسازی وطن و ایجاد حکومتی مستقل، یا پیروزی آرمان راستین شخص، یا اموری دیگر. از آنجاکه تروریست‌ها به بالاترین ارزش سرسپردگی دارند، آن را ارزشمندتر از ارزش‌های دیگری می‌دانند که ممکن است با آن در تعارض قرار گرفته و از تحققش ممانعت کند. همچنین ممکن است تروریست‌ها درباره جامعه‌ای که تروریسم تنها راه یا یکی از راه‌های ایجاد اوضاع مطلوب در آن است، باورهای خاصی داشته باشند. گاه گفته می‌شود که تروریسم خشونت بی‌رویه و بدون تمایز است، اما این سخن را اگر به معنای تحت‌اللفظی‌اش بگیریم، نادرست خواهد بود. تروریست‌ها به شکل کورکورانه به هر جا که خواستند، ضربه نمی‌زنند، بل با بررسی وضعیت و وسایل موجود، به شکل دقیقی برای اعمالشان برنامه‌ریزی کرده و می‌کوشند عملی را انجام دهند که در آن وضعیت، به‌احتمال‌قوی، بیشترین تأثیر را دارد. آنان در محاسبات

خود، در بخش هزینه‌ها، قربانیانشان را نیز در نظر می‌گیرند، یعنی همان مردان و زنان و کودکانی را که کشته یا نقص عضو یا دچار آسیب شدید می‌شوند. اما این قربانیان بخشی از هزینه‌ای است که برای رسیدن به هدف نهایی باید پرداخت شود؛ تروریست‌ها با محاسباتشان به آسانی می‌توانند این نکته را اثبات کنند. اما اشکال کار اینجاست که در این‌گونه محاسبات، انسان‌ها مانند واحدهایی در نظر گرفته می‌شوند که بینشان جمع و تفریق صورت می‌گیرد. بسیاری این امر را اخلاقاً نامناسب و منجرکننده می‌یابند. این افراد هم‌زبان با آرتور کوستلر روباشف، چنین می‌گویند: «وقتی واحدهای ریاضیاتی ما انسان‌ها باشند، دو به‌علاوه دو چهار نمی‌شود»؛ زیرا هر انسانی یک فرد است، شخصی مجزا که نمی‌توان آن را با هیچ چیز دیگری مقایسه کرد. اما تروریست‌ها این سخن را نامعقول می‌دانند: آنان می‌گویند که علم حساب، دقیقاً همان‌طور که بر هر چیز دیگر اطلاق می‌شود، دربارهٔ انسان‌ها نیز قابل اطلاق است.

## (۲) احترام گذاشتن به افراد

از آنجا که تروریست‌ها اصل جدا بودن افراد را جدی نمی‌گیرند، به دنبال احترام گذاشتن به افراد نیستند. تفسیرهای مختلفی از اصل احترام گذاشتن به افراد وجود دارد؛ اما طبق هر تفسیر معتبر از این اصل، تروریست‌ها آن را نقض می‌کنند. طبق یک تفسیر، این اصل ما را ملزم می‌کند که به سرشت فردیت هر شخص، احترام گذاشته و دغدغه آن را داشته باشیم که اشیا را از منظر آن شخص، برحسب شخصیت یا ماهیت بنیادین وی، بنگریم. اما این دقیقاً خلاف همان شیوهٔ محاسبه‌گرانه، عینی و غیرشخصی‌ای است که تروریست‌ها بدان شیوه با قربانیانشان ارتباط برقرار می‌کنند. طبق تفسیری دیگر، اصل احترام گذاشتن به افراد مقتضی آن است که برخی حقوق پایهٔ انسانی افراد را که از حریم آزادی شخصی آنان پاسداری می‌کند، به رسمیت شناخته و احترام بگذاریم؛ باید به اشخاص، به‌مثابهٔ دارندگان حقوق، احترام بگذاریم. اما تروریست‌ها به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند این کار را انجام دهند؛ زیرا اگر فرد اصلاً دارای حق پایه‌ای باشد، حق کشته نشدن یا قطع عضو نشدن در راستای رسیدن به اهداف تروریست‌ها، مطمئناً یکی از آن حقوق خواهد بود.

طبق تفسیر سوم از اصل احترام گذاشتن به افراد، این اصل ما را از اینکه از اشخاص دیگر صرفاً به‌مثابه ابزار استفاده کنیم، منع می‌کند. این تبیین کانتی از اصل احترام گذاشتن به افراد، آن‌قدرها که باید روشن نیست؛ اما قدر متیقنش این است که ما را ملزم می‌کند به گونه‌ای عمل کنیم که اشخاص دیگر بتوانند «در هدف اعمال ما مشارکت جویند»؛ یعنی بتوانند با آن موافق باشند. این دقیقاً همان چیزی است که تروریست‌ها نمی‌توانند آن را انجام دهند. در واقع، غالباً مثال شاخصی را که برای تقلیل دادن افراد به ابزار صرف ذکر می‌کنند، تروریسم است.<sup>۷</sup>

### (۳) گنه‌کاری و بی‌گناهی

تمایز بین گنه‌کاری و بی‌گناهی معمولاً یکی از مهم‌ترین تمایزهای اخلاقی محسوب می‌شود. وقتی می‌خواهیم درباره جنگ و انواع دیگر خشونت، قضاوت کرده و حدود مرز اخلاقی آن‌ها را مشخص کنیم، تمایل داریم برای این تمایز اهمیت فراوانی قائل شویم. تروریست‌ها با حمله عمدی و سازمان‌یافته به مردم بی‌گناه، آنان را کشته یا شدیداً آسیب می‌رسانند؛ این عمل به‌ضمیمه هدف ارباب یا اجبار که از طریق این عمل در پی دستیابی به آن‌اند، همان چیزی است که تروریست را تروریست می‌کند. مطمئناً برخی تروریست‌ها ادعا می‌کنند که قربانیان آن‌ها گنه‌کارند؛ اما آنان تنها در صورتی می‌توانند چنین سخنی را به زبان آورند که مفهوم گنه‌کار را آن‌قدر توسعه دهند که دست‌کم در سیاق ارزیابی اخلاقی رفتار تروریست‌ها با قربانیانشان، تمایز بین گنه‌کار و بی‌گناه معنایش را کلاً از دست بدهد. برخی تروریست‌ها نیز حتی به خود زحمت نمی‌دهند که این تمایز را دست‌کم به‌ظاهر تصدیق کنند.

### (۴) گفتگوی اخلاقی

ما غالباً دوست داریم با کسانی که دیدگاه‌های اخلاقی‌شان با دیدگاه‌های اخلاقی ما متفاوت است، گفتگوی اخلاقی داشته باشیم. به‌طور خاص، وقتی برخی افراد، انجام کاری را به ما پیشنهاد می‌دهند که از نگاه ما شدیداً زننده است، احساس می‌کنیم که به چنین گفتگویی نیازمندیم. ما می‌خواهیم بدانیم که آنان چگونه می‌توانند این اعمال را برای ما توجیه کنند. در مجموع، به نظر



می‌رسد که در صورت مساوی بودن سایر جهات، نظریه‌ای در باب مجازات که مجازات‌شونده را تا حدی به موجه بودن مجازاتش مجاب کند، بهتر از نظریه‌ای است که نمی‌کوشد مجازات‌شونده را به‌طور خاص مخاطب خود قرار دهد؛ نوعی توجیه اخلاقی برای مالیات تصاعدی که نظر ثروتمندان را به خود جذب می‌کند بهتر از توجیهی است که در انتزاعی‌ترین سطح باقی مانده و برای متقاعد کردن کسانی که با اجرایی شدن این قانون بیشترین هزینه را می‌پردازند، تلاشی نمی‌کند. اما تروریست‌ها نه می‌خواهند و نه می‌توانند که در گفتگویی آزادانه و مساوی با قربانیانشان، اعمال تروریستی‌شان را برای آنان توجیه کنند.

#### (۵) برابری اخلاقی

ما به این دلیل می‌خواهیم با دیگران گفتگوی اخلاقی داشته باشیم که به برابری اخلاقی بنیادین انسان‌ها معتقدیم. به اعتقاد ما، هر انسان بالغ و عاقلی، از آن جهت که انسان است، صلاحیت دارد حکم اخلاقی صادر کرده و به‌صورت پایاپای برای ما استدلال کند. ما قبول داریم که در زمینه پرسش‌های ناظر به واقعی که لازمه مسائل اخلاقی است، متخصص وجود دارد؛ اما قبول نداریم که در زمینه خود مسائل اخلاقی متخصصی وجود داشته باشد. ما برخی افراد را به‌مثابه قدیس و قهرمان اخلاقی می‌ستاییم، اما به وجود نخبه اخلاقی باور نداریم. ولی تروریست‌هایی که اعمالشان را بر اساس نگاه منفعت‌گرایانه توجیه می‌کنند، خود را نخبه اخلاقی قلمداد می‌کنند. آنان ما را به جایگاه موجودات دون پایه‌ای تنزل مقام می‌دهند که نه لازم می‌بینند و نه می‌توانند اعمالشان را برای آن‌ها توضیح داده و توجیه کنند. آنان گمان می‌کنند که مأمور و مجازند کاری را انجام دهند که هربرت مارکوس آن را «محاسبه تاریخی» نامید<sup>۱</sup>؛ یعنی تصمیم بگیرند چه کسی زنده بماند و چه کسی بمیرد. از نگاه آنان، ما قربانیان که مسئله زندگی‌مان در میان است، حق اظهارنظری در این باره نداریم.

#### (۶) مخفی‌کاری

ما از میان اعمالی که آشکارا ناظر به دیگری‌اند، به‌استثنای چند مورد کاملاً محدود، درباره اخلاقی بودن آن اعمال و سیاست‌هایی که سعی دارند مخفی بمانند، بدگمانی بیشتری داریم. به‌طور خاص، تأکید داریم که اصول اخلاقی

هویدا و علنی باشند؛ می‌خواهیم به‌گونه‌ای باشند که بتوانیم آن‌ها را علناً جار زده و دربارهٔ اهمیت، اعتبار و کاربردشان، به‌طور عمومی به بحث بنشینیم. هیچ تروریستی نمی‌تواند این الزام را برآورده سازد و موفق باشد. درواقع، حتی نمی‌تواند مدت مدیدی به این کار ادامه دهد. مخفی‌کاری هم شرط لازم عمل تروریست‌ها است و هم شرط لازم اصول حاکم بر عمل آنان.

من معتقدم اشکالات فوق بیانگر آن است که تروریسم با بسیاری از مبنایی‌ترین باورهای اخلاقی اکثر ما آدمیان سر‌ناسازگاری دارد. کسانی که به این باورهای اخلاقی معتقدند، توجیه پیامدگرایانه تروریسم را کاملاً غیرقانع‌کننده می‌یابند. واقعیت این است که این نوع توجیحات پیامدگرایانه به‌جای اینکه مجاز بودن تروریسم را در برخی اوضاع نشان دهند، ضعف نظریه اخلاقی‌ای را نشان می‌دهند که می‌گوید تروریسم در چنین اوضاعی موجه است.

۳

وقتی دربارهٔ توجیه‌های پیامدگرایانه از تروریسم صحبت می‌کنیم، خوب است به نوشته‌های لئون تروتسکی در دفاع از ترور سُرخ<sup>۹</sup> نگاهی بیفکنیم. این نوشته‌ها که به‌درستی آثاری کلاسیک در این زمینه محسوب شده‌اند، شامل این آثار می‌شوند: کتاب تروریسم و کمونیسم (۱۹۲۰) که پاسخی است به کتابی از کارل کاتاسکای با همین نام، جستار «اصول اخلاقی آن‌ها و اصول اخلاقی ما» و نیز جستار «اخلاق‌گرایان و چاپلوسان علیه مارکسیسم» که در اواخر دههٔ ۱۹۳۰، در پی مباحثه با برخی مارکسیست‌های سرخورده نوشته شده‌اند.<sup>۱۰</sup> ترورتسکی صرفاً توجیهی عام برای تروریسم بلشویک‌ها ارائه نمی‌دهد، بل افزون بر آن، به مهم‌ترین اشکالی که علیه استدلال پیامدگرایانه وی مطرح شده است، یعنی اشکال بی‌گناهی قربانیان تروریسم، پاسخ می‌دهد.

ترورتسکی به پیروی از مکتب مارکسیسم معتقد است که رهاسازی انسان‌ها بالاترین هدف است، هدفی که می‌تواند همه‌چیز را تحت‌الشعاع خود قرار دهد. این رهاسازی تنها از طریق انقلاب ممکن است؛ بر این اساس، بالاترین قانون اخلاقی است که موجب شکل‌گیری انقلاب می‌شود. در نزاع‌های انقلابی استفاده از هر وسیله‌ای که مفید (یعنی مؤثر و بدون هزینه فراوان) باشد، موجه است.

پرسش از وسایل، «پرسش از اصول نیست»، بل پرسش از مصلحت‌سنجی است.<sup>۱۱</sup>

در کنار این پیش‌زمینهٔ فکری، تروتسکی دو استدلال خاص نیز در دفاع از ترور سُرخ، بسط می‌دهد. استدلال نخست مدعی است که جنگ، انقلاب و تروریسم در امتداد یکدیگرند. انقلاب نوعی جنگ است؛ بر این اساس، آنچه در جنگ مُجاز است در انقلاب نیز مُجاز خواهد بود. باید در نظر داشت که هدف جنگ در هم شکستن ارادهٔ مقاومت در دشمن است. در جنگ، این هدف از طریق خشونت حاصل می‌شود. هرچه دشمن مقاومت بیشتری کند، لازم است خشونت سخت‌تر و بزرگ‌تری علیه وی انجام شود؛ در نقطه خاصی از نزاع، این خشونت تروریسم را نیز شامل می‌شود:

ارباب سلاح قدرتمندی است، هم در عرصهٔ سیاست بین‌الملل و هم در عرصهٔ سیاست داخلی. جنگ همچون انقلاب، بر پایهٔ ارباب‌پی‌ریزی شده است. اگر گسترده‌تر سخن بگوییم، جنگ پیروزمندانه جنگی است که تنها بخش بسیار اندکی از ارتش مغلوب را نابود کند، اما بقیه آنان را ترسانده و اراده‌یشان را در هم شکند. انقلاب نیز به همین شکل عمل می‌کند: افرادی را می‌کشد و از این طریق، هزاران نفر دیگر را مرعوب می‌سازد. ترور سُرخ به این معنا، با شورش مسلحانه تفاوتی ندارد، بل امتداد مستقیم آن است.<sup>۱۲</sup>

به دلیل وجود این نوع تداوم بین جنگ و انقلاب و تروریسم، تروتسکی استدلال می‌کند که یا باید تروریسم را در برخی اوضاع خاص به‌مثابهٔ روش جنگی مُجاز بپذیریم یا به‌کلی همهٔ جنگ‌ها و انقلاب‌ها و در واقع همهٔ اشکال خشونت را اخلاقاً ممنوع دانسته و رد کنیم.

اما به گمان نگارنده، استدلال تروتسکی معتبر نیست. وی بین جنگ و انقلاب و تروریسم صرفاً امتداد را می‌بیند، درحالی‌که بین آن‌ها هم امتداد وجود دارد و هم عدم امتداد. این سخن درستی است که در جنگ‌ها به‌طور عام و در جنگ‌های انقلابی به‌طور خاص، ارباب و از رهگذر آن اجبار، صورت می‌گیرد: کسی که شماری از دشمنانش را کشته یا مجروح می‌کند، افراد باقیمانده دشمنش را ترسانده و مطیع خود می‌کند. به دلیل این مشابهت، می‌توان

تروریسم را در امتداد جنگ و انقلاب دانست. اما عدم امتداد مهمی نیز بین جنگ و انقلاب از یکسو و تروریسم از دگرسو وجود دارد که در واقع به لحاظ اخلاقی تعیین‌کننده است. در جنگ و انقلاب، ارباب از طریق حمله به اهداف مشروع صورت می‌گیرد (یا ممکن و سزاوار است که این‌گونه صورت بگیرد)، یعنی از طریق حمله به نیروهای مسلح، اهداف نظامی دیگر (مانند کارخانه‌های اسلحه‌سازی)، و رهبران سیاسی دشمن. لذا اگر ماهیت و اهداف یک جنگ یا انقلاب دارای توجیه اخلاقی باشد، آنگاه خود این حملات نیز دارای توجیه اخلاقی خواهد بود. اما در سوی دیگر ماجرا، تروریسم همواره حمله به اهداف نامشروع و مردم بی‌گناه با هدف ارباب و اجبار است. بنابراین تروریسم اخلاقاً جایز نیست، حتی اگر توسط کسانی صورت بگیرد که در صورت عدم استفاده از تروریسم، به جنگ و انقلاب متوسل می‌شوند. دلیلش این است که جنگ و انقلاب برحسب ماهیت و اهدافشان اخلاقاً موجه هستند.

استدلال دوم تروتسکی در دفاع از تروریسم، بر تمایز بین اهداف مشروع و نامشروع در جنگ و انقلاب انگشت تأکید می‌نهد، یعنی بر تمایز بین نظامیان و غیرنظامیان، یا تمایز بین آنانی که به معنای مرتبط کلمه گنه‌کارند و آنان که به معنای مرتبط کلمه بی‌گناهند. او ادعا می‌کند که این تمایز اگر درباره هر جنگی نامربوط نباشد، دست‌کم درباره جنگ‌های عصر ما نامربوط است. یک دلیل این مدعا این است که در همه ارتش‌ها، بسیاری از سربازان با زور یا ترس جذب شده‌اند. دلیل دیگر این مدعا این است که «جنگ‌های مدرن با توپخانه‌های دوربرد، هوانیروز، گازهای سمی... موج تخریب، قحطی، آتش‌سوزی و بیماری‌های مُسری، به‌خوبه اجتناب‌ناپذیری مرگ صدها هزار انسان و گاه چندین میلیون انسان، از جمله کودکان و سالمندان را در پی دارد، انسان‌هایی که به‌صورت مستقیم در نزاع شرکت نداشته‌اند».<sup>۱۳</sup>

تروتسکی درست می‌گوید که تمایز بین اهداف مشروع و نامشروع، آن‌قدر که باید روشن نیست، زیرا این تمایز باید بین جنگ و انقلاب از یکسو و تروریسم از دگرسو، نوعی مرزبندی اخلاقی ایجاد کند، در حالیکه در کاربرد آن، مشکلات و موارد مرزی وجود دارد. با این وجود، این مشکلات در حدی نیستند

که ما را وادار کنند از این تمایز دست کشیده و معتقد شویم بین کشتن یا مجروح کردن عمدی سربازان در میدان جنگ، و کشتن یا مجروح کردن عمدی غیرنظامیان از جمله کودکان و سالمندان در پشت میدان جنگ، هیچ تفاوت اخلاقی‌ای وجود ندارد. ما برای تشخیص اهداف مشروع از نامشروع، در حملات مسلحانه، معیار داریم. نظامیان و کسانی که برای نظامیان تسلیحات تأمین می‌کنند و آنان که در مورد جنگ تصمیم می‌گیرند، همگی اهداف مشروع حملات مسلحانه هستند؛ به‌استثنای این موارد، افراد دیگر، به‌معنای مرتبط کلمه، بی‌گناه‌اند، و از همین‌رو، از نظر اخلاقی در قبال چنین حملاتی مصونیت دارند.

این واقعیت که در تمامی ارتش‌ها عده‌ای بدون اختیار یا در اثر ترس جذب ارتش شده و در نتیجه به‌صورت ناخواسته در جنگ شرکت می‌کنند، کل تمایز بین اهداف مشروع و نامشروع را زیرسوال نمی‌برد. زیرا اگر سربازی در قبال این واقعیت که جذب ارتش شده است، مسئول نباشد، دست‌کم در قبال این واقعیت که در محل وظیفه‌اش با اسلحه و لباس نظامی باقی می‌ماند، مسئول است. همیشه برای سرباز این امکان وجود دارد که اسلحه‌اش را دور انداخته، لباس نظامی‌اش را درآورده و پستش را ترک کند، یا آشکارا از طریق اطاعت نکردن از فرماندهان، یا مخفیانه از طریق فرار کردن. البته مطمئناً این نوع اقدامات همیشه هزینه خاص خود را در پی دارند. اما حتی زمانی که بالاترین هزینه، یعنی اعدام توسط جوخه مرگ، را در پی داشته باشند، معنایش این نیست که آن انتخاب‌ها ممکن نبوده و کسانی که دست به این انتخاب‌ها نمی‌زنند مسئولیتی در قبال شرکت در جنگ ندارند. این واقعیت که شخص الف شخص ب را تهدید کند که در صورت نکشتن شخص ج، او را خواهد کشت، کشتن شخص ج را برای شخص ب، توجیه و تبرئه نمی‌کند، نه در عرصه اخلاق و نه در عرصه حقوق.

درباره درد و رنج شهروندان نیز باید بگویم که این امر نه‌تنها در جنگ‌های مدرن، که تقریباً در همه جنگ‌ها، به‌استثنای جنگ‌های دریایی و صحرائی، امری اجتناب‌ناپذیر است. اما صرفاً نباید درد و رنج تحمیل‌شده را در نظر

بگیریم، بل افزون بر آن، شیوهٔ تحمیل شدن آن درد و رنج را نیز باید در نظر بگیریم. جز پیامدگرایان متصلب، همگی دوست داریم که هنگام قضاوت اخلاقی صرفاً پیامدهای اعمال را در نظر نگیریم، بل این نکته را نیز در نظر بگیریم که آن اعمال را چه کسی و به چه طریقی و با چه انگیزه‌ای انجام می‌دهد.

فرض کنید توپخانهٔ ما روستایی را در آن سوی خط مقدم بمباران کند و در این ماجرا عده‌ای غیرنظامی کشته و مجروح شوند. احتمالاً معتقدیم که از منظر اخلاقی، پرسش فیصله‌بخش در اینجا این است که توپچی‌های ما با چه قصدی این کار را انجام می‌دهند. آیا آنان به واحد نظامی دشمن مستقر در آن روستا حمله می‌کنند و این اقدامشان مرگ غیرنظامیان را نیز در پی دارد؟ یا اینکه آنان عامدانه غیرنظامیان را نشانه می‌گیرند؟ (۱) ممکن است توپچی‌ها قصد حمله به سربازان دشمن مستقر در آن روستا را داشته باشند و تلفات غیرنظامیان نتیجهٔ ناخواسته و نامطلوب، اما اجتناب‌ناپذیر و پیش‌بینی‌پذیر این حمله باشد. معنای این سخن به‌طور مشخص این است که توپچی‌ها قصد کشتن یا مجروح کردن غیرنظامیان را ندارند؛ کشتن یا مجروح کردن غیرنظامیان نه هدف آن‌ها است و نه وسیله آن‌ها برای رسیدن به هدف. اگر حمله به واحد دشمن، بدون به‌خطر انداختن غیرنظامیان، به‌گونه‌ای ممکن باشد، آن‌ها قطعاً این کار را انجام می‌دهند. اما این کار ممکن نیست؛ لذا آنان در عین آگاهی به تلفات غیرنظامیان، اقدام به بمباران می‌کنند. با وجود این، آنان تمام تلاششان را می‌کنند که پیامدهای اجتناب‌ناپذیر و نامطلوب بمباران را به کمترین حد ممکن برسانند. افزون بر این، هم هنگام برنامه‌ریزی و هم هنگام انجام حمله، بین پیامدهای اجتناب‌ناپذیر خواسته و نامطلوب حمله از یکسو و پیامدهای اجتناب‌ناپذیر ناخواسته و نامطلوب حمله از دگرسو، تناسب معقول و اخلاقاً قابل‌تحمیلی وجود دارد. در این ماجرا، توپخانه ما روستا را با خاک یکسان نمی‌کند، بل ضمن از بین بردن جوخهٔ دشمن، فقط ده غیرنظامی را می‌کشد. (۲) از سوی دیگر، ممکن است توپچی‌ها این روستا را با قصد تخریب آن و کشتن ساکنانش بمباران کنند.

آنچه در مورد اول رخ می‌دهد، یک اقدام جنگی مشروع است که متأسفانه

تلفات غیرنظامیان را نیز در پی دارد. اما این تلفات، ناخواسته، اجتناب‌ناپذیر، در کمترین حد ممکن و متناسب با هدف نظامی به دست آمده می‌باشد. اما آنچه در مورد دوم رخ می‌دهد، حمله به هدف نامشروع، استفاده اخلاقاً ممنوع از نیروی نظامی و جنایت جنگی است. حال اگر قصد توپچی‌ها این باشد که با بمباران، برخی افراد دیگر را وادار به انجام کاری کنند که در غیر این صورت انجامش نمی‌دهند، آنگاه دیگر این بمباران نه یک اقدام جنگی، به معنای دقیق کلمه، که مصداقی از تروریسم خواهد بود.

در اوضاعی از این دست، در نظر گرفتن تمایزاتی که آموزه تأثیر مضاعف ترسیم می‌کند، بسیار مفید خواهد بود. در واقع، تبیین من نوعی استفاده از تقریر اصلاح‌شده مایکل والزر از آموزه تأثیر مضاعف است. ولی این آموزه به صورت آشکاری بحث‌انگیز است و لذا من دوست ندارم که موفقیت پاسخ به استدلال دوم تروتسکی، درگرو درستی این آموزه باشد. اما واقعیت نیز این است که پاسخ من درگرو درستی این آموزه نیست، زیرا مثال و نکته‌ای را که می‌خواهم بگویم، بدون ارجاع به این آموزه نیز قابل بیان است.

(۱) ما می‌توانیم مورد نخست را مصداقی از تراحم بین دو تکلیف مثبت و منفی بدانیم: تکلیف دستیابی به هدف نظامی و تکلیف نکشتن و مجروح نکردن غیرنظامیان. در تراحماتی از این دست، عموماً تکالیف منفی در مقایسه با تکالیف مثبت، از وزن بیشتری برخوردارند. این سخن درباره تراحم کنونی ما نیز صادق است: ممنوعیت آسیب رساندن به غیرنظامیان در مقایسه با وظیفه دستیابی به اهداف نظامی از وزن بیشتری برخوردار است. اما مواردی نیز وجود دارد که در آن، تکالیف مثبت بر تکالیف منفی رجحان می‌یابند. مثال مورد بحث ما می‌تواند نمونه‌ای از این موارد باشد: ممکن است نیاز ارتش به متوقف کردن فعالیت واحد دشمن به حدی قوی و فوری باشد که بر ممنوعیت کشتن و مجروح کردن عده نسبتاً اندکی از غیرنظامیان رجحان پیدا کند. اگر این‌گونه باشد، آنگاه با در نظر گرفتن همه جوانب، اقدام توپچی‌های ما به‌رغم هزینه اخلاقی سنگینش، دارای توجیه اخلاقی است. (۲) از سوی دیگر، اگر توپچی‌های ما روستا را به قصد تخریب آن و کشتن ساکنانش بمباران کنند،

آنگاه به‌وضوح و بدون هیچ عذر اخلاقی، یکی از وظایف اخلاقی پایه‌سربازان را که حمله نکردن به غیرنظامیان است، زیرپا می‌گذارند. اقدام آنان نه موجه است و نه قابل تبرئه، بل جنایتی جنگی است. اما اگر قصد تویچی‌ها از بمباران، وادار کردن برخی افراد دیگر به انجام کاری باشد که در غیر این صورت انجامش نمی‌دهند، آنگاه این اقدامشان مصدقی از تروریسم خواهد بود.

بر اساس آنچه گفتیم روشن می‌شود که پدیده تلفات غیرنظامیان در جنگ و انقلاب نمی‌تواند به‌خودی‌خود ما را به این نتیجه برساند که تروریسم در جنگ و انقلاب اجتناب‌ناپذیر است و ما تنها با محکوم کردن همه جنگ‌ها، انقلاب‌ها و درواقع همه اشکال خشونت، می‌توانیم تروریسم را محکوم کنیم. افراد بی‌گناه و غیرنظامی در اثر ملاحظات گوناگونی که پدیدآورندگان این گونه مصایب و بلاها در سر دارند، به طرق مختلفی متحمل درد و رنج می‌شوند. در چنین سیاقی، می‌توانیم و بل ناگزیریم که تمایزهای اخلاقی معمول را مدنظر قرار دهیم، هرچند کاربرد آن‌ها با مشکلاتی همراه باشد.

#### ۴

اگر به دنبال توجیه اخلاقی تروریسم هستیم، باید در اخلاق پیامدگرایانه به دنبالش بگردیم؛ پیش‌بینی می‌شود که اخلاق وظیفه‌گرایانه تروریسم را به‌خودی‌خود، حتی زمانی که پیامدهای مثبتی داشته باشد، نادرست بداند.

با این حال، در فلسفه جدید، یک تلاش مهم برای توجیه اخلاقی تروریسم از منظر وظیفه‌گرایانه صورت گرفته است. منظورم مقاله ویرجینیا هلد با عنوان «تروریسم، حقوق و اهداف سیاسی» است. مدعای اصلی این مقاله این است که تروریسم را می‌توان در برخی اوضاع خاص، برحسب حقوق پایه انسانی توجیه کرد.

هلد مقاله‌اش را با تأکید بر این نکته می‌آغازد که درباره عمل اجتماعی صرفاً نمی‌توان بر اساس پیامدهایش قضاوت اخلاقی کرد؛ افزون بر پیامدها، باید مفاهیم حقوق و وظایف را نیز به کار بگیریم. وقتی پای تروریسم به میان می‌آید، باید بر این واقعیت متمرکز شویم که تروریست‌ها مرتکب نقض حقوق



شده‌اند. باید بپرسیم که آیا چنین نقض حقوقی می‌تواند از نظر اخلاقی موجه باشد یا نه.

به‌منظور حفظ حقوق دیگران، چه کارهایی مُجازیم انجام دهیم؟ آیا مُجازیم برای اینکه حقوق فرد یا گروهی حفظ شود، حقوق فرد یا گروه دیگری را نقض کنیم؟ «اگر بگوییم حتی در این صورت، هیچ نقض حقوقی موجه نیست، آنگاه این سخن ما می‌تواند دستورالعملی پنهان برای حفظ وضع موجود باشد. اما اگر نقض حقوق را اجازه دهیم، آنگاه در معرض این خطر قرار داریم که ارزش اخلاقی آن حقوقی که برای حفظ آن‌ها می‌کوشیم، از دست برود».

در جامعه‌ای که حقوقی در آن نقض می‌شود، باید در مورد حقوق و دارندگان آن حقوق، به قضاوت مقایسه‌ای دست بزنیم. البته پذیرفتن ضرورت چنین قضاوتی به معنای پذیرفتن پیامدگرایی در حوزه حقوق نیست. پیامدگرایی در حوزه حقوق دیدگاهی است که می‌گوید باید حقوق به‌صورت حداکثری حفظ شوند. برای نمونه، زمانی که نقض کردن حق شخص الف، تضمین کند که همین حق در مورد شخص ب و ج حفظ می‌شود، ما مُجازیم حق شخص الف را نقض کنیم. اما حقوق، موضوعات مناسبی برای محاسبه و سبک سنگین کردن، نیستند تا بخواهیم حفظ آن‌ها را در جامعه به‌مثابه یک کل، به حداکثر رسانده و نقضشان را به حداقل برسانیم. باوجوداین، وقتی تزاخمی میان حقوق صورت می‌گیرد، باید بکوشیم حقوق را برحسب اهمیتشان رتبه‌بندی کنیم. جایی که امکان حفظ حقوق وجود ندارد، باید بتوانیم قضاوت مقایسه‌ای انجام دهیم که نقض کدامیک از آن‌ها از اهمیت کمتر و نقض کدامیک از اهمیت بیشتر برخوردار است.

بنیاد اندیشه  
تاسیس ۱۳۸۴

طبق دیدگاه هلد، پرسش از توجیه اخلاقی تروریسم، مصداقی خاص از این پرسش عام‌تر است: آیا مُجازیم برخی حقوق را به‌منظور حفظ برخی حقوق دیگر، نقض کنیم؟ تروریسم حقوق پایه انسانی قربانیانش را نقض می‌کند. اما اگر استفاده محدود از تروریسم تنها راه برای حفظ واقعی حقوق پایه انسانی همه افراد یک جامعه باشد، آنگاه در این صورت تروریسم چه حکمی خواهد داشت؟

بر اساس دیدگاه هلد، هنوز در چنین جامعه‌ای استفاده از تروریسم موجه نیست. اما اگر شرط دیگری نیز در اینجا محقق شود، آنگاه تروریسم موجه خواهد بود. آن شرط دیگر دربارهٔ عدالت توزیعی است. بنابراین در جامعه‌ای که سه شرط زیر در آن تحقق یابد، استفاده از تروریسم موجه خواهد بود: (الف) در آن جامعه، حقوق پایهٔ انسانی گروه خاصی از جامعه به‌خوبی رعایت شود، اما همان حقوق دربارهٔ سایر گروه‌های جامعه نقض شود؛ (ب) تنها راهی که بتواند وضع را تغییر داده و رعایت حقوق انسانی همهٔ افراد جامعه را تضمین کند، نوعی استفاده محدود از تروریسم باشد؛ به‌عبارت‌دیگر، تنها راه ممکن، نقض کردن حقوق پایهٔ انسانی افرادی باشد که درنهایت قربانی تروریسم می‌شوند؛ (ج) تروریسم علیه افراد گروه نخست باشد. اگر برای حل مشکل نقض حقوق پایهٔ انسانی، از عدالت توزیعی کمک بگیریم، به این نتیجه می‌رسیم که تروریسم در چنین جامعه‌ای موجه است. از منظر عدالت، اینکه در مرحلهٔ انتقال به جامعه‌ای که در آن حقوق همه رعایت می‌شود، نقض حقوق انسانی به نحو مساوی تقسیم شود، بهتر از این است که اجازه دهیم گروهی که قبلاً در مقیاس وسیعی حقوق انسانی‌شان نقض شده، بازهم حقوقشان نقض شود. (البته روشن است که صدق این حکم درگرو این است که در هر دو مورد، با نقض حقوق پایهٔ انسانی یکسان یا هم‌تراز، سروکار داشته باشیم.) «اگر نقض حقوق امری اجتناب‌ناپذیر باشد، آنگاه چه بهتر که این نقض حقوق به نحو مساوی‌تری توزیع شود تا به نحو غیرمساوی‌تری».<sup>۱۷</sup>

توجیه اخلاقی‌ای که هلد برای تروریسم می‌آورد، بدیع و جذاب است. این توجیه با توجیه‌های پیامدگرایانهٔ معمول کاملاً تفاوت دارد. آن نوع توجیه‌ها به پیامدهای مثبت تروریسم متوسل می‌شوند: به این واقعیت که استفاده از تروریسم در برخی اوضاع خاص خیر همگانی را به حداکثر رسانده، منفعت عمومی را گسترش داده و علایق مردم را ارضا می‌کند. اما توجیه هلد مبتنی بر مسئلهٔ حقوق است. افزون بر این، توجیهی که هلد برای تروریسم می‌آورد با دیدگاهی که بر اساس پیامدگرایی در حوزه حقوق، تروریسم را موجه می‌داند، تفاوت دارد. پیامدگرایی در حوزه حقوق، زمانی که تروریسم تنها راه برای به

حداکثر رساندن حفظ حقوق و به حداقل رساندن نقض حقوق باشد، استفاده از آن را موجه می‌داند. اما دیدگاه هلد صرفاً به مسئله حقوق استناد نمی‌کند، بل به توزیع عادلانه نقض حقوق نیز استناد می‌کند. بنابراین بخش اصلی توجیهی که هلد برای تروریسم می‌آورد استدلال از طریق عدالت توزیعی است.

اما آیا توجیه هلد قانع‌کننده است؟ به گمان من، اگر به برخی از اشکالات تروریسم که در بخش ۲ گذشت، نگاه مجدد بیاندازیم و تلاش کنیم که مسئله را از منظر قربانی احتمالی تروریسم ببینیم، آنگاه می‌توانیم دیدگاه هلد را بهتر ارزیابی کنیم.

قربانی احتمالی حملات تروریستی در مواجهه با توجیه‌های پیامدگرایانه معمول از تروریسم، آن‌ها را قابل قبول نمی‌داند. مدعای این توجیه‌های پیامدگرایانه این است که وی برای به حداکثر رساندن ارضای علایق همگانی و گسترش منفعت عمومی و تحقق خیر همگانی، باید کشته یا قطع عضو شود. اما او حق دارد زنده بماند و سلامت جسمش حفظ شود. این حق نباید صرفاً برای گسترش منفعت عمومی و خیر همگانی، نقض شود. ملاحظات مربوط به حقوق در مقایسه با ملاحظات مربوط به پیامدها از وزن بیشتری برخوردارند. اگر به این شخص توجیهی ارائه کنیم که بر اساس پیامدگرایی در حوزه حقوق، حملات تروریستی را موجه جلوه می‌دهد، آن توجیه را نخواهد پذیرفت. زیرا این توجیه نیز اصل جدا بودن اشخاص را جدی نمی‌گیرد و حقوق پایه انسانی شخص قربانی را فدا می‌کند تا حقوق گروهی از مردم تا حداکثر درجه‌ای که ممکن است، حفظ شود.

من معتقدم قربانی احتمالی تروریسم در مواجهه با دیدگاه هلد که می‌خواهد با تکیه بر حقوق پایه انسانی و اعمال عدالت توزیعی در حوزه نقض حقوق، تروریسم را توجیه کند، پاسخی مشابهی خواهد داد. او احتمالاً می‌گوید که این توجیه را نیز غیرقانع‌کننده و غیرقابل قبول می‌یابد؛ زیرا این توجیه نیز اصل جدا بودن اشخاص را جدی نمی‌گیرد. این توجیه حقوق پایه انسانی وی را فدا می‌کند تا در مرحله انتقال به جامعه‌ای که در آن حقوق همه رعایت می‌شود، نقض حقوق انسانی در بین گروهی از مردم عادلانه‌تر توزیع شود.

آیا این پاسخ به دیدگاه هلد، قانع‌کننده است؟ پاسخ این پرسش بستگی به این دارد که دربارهٔ حقوق از چه دیدگاهی حمایت کنیم. اگر همچون نوزیک، حقوق را قیود جانبی تقریباً مطلق، در مسیر دستیابی به اهداف فردی و جمعی مان، بدانیم، آنگاه احتمالاً این پاسخ را کاملاً مناسب می‌بینیم.<sup>۱۸</sup> بنابراین توجیهی را که هلد برای تروریسم ارائه می‌کند، رد خواهیم کرد. اما دیدگاه نوزیک دربارهٔ حقوق، به صورت بسیار شدیدی نقد شده است. این دیدگاه مانع از این می‌شود که برخی از تمایزهای روشن و مربوط اخلاقی را به کار بگیریم. اچ. ال. هارت می‌گوید که در نظریهٔ نوزیک، «حقوق پایه‌ای که گستره اخلاق را پوشانده و مصونیت افراد را بیان می‌کنند، تعدادشان اندک و قوتشان یکسان است».<sup>۱۹</sup> نتیجه این سخن آن می‌شود که دیدگاه نوزیک لوازم غیرقابل‌قبولی داشته باشد: چطور ممکن است یکپارچه کردن

و به یک اندازه ممنوع دانستن اموری که تأثیر شدیداً متفاوتی بر زندگی افراد دارند، کار درستی باشد؟ مثلاً چطور ممکن است خرج کردن درآمد یک شخص برای نجات دیگران از درد و رنجی بزرگ‌تر به اندازهٔ کشتن آن شخص یا برداشتن عضوی حیاتی از بدن او برای همین منظور، ممنوع باشد؟ [...] آیا کسب سودی بزرگ برای یک شخص یا رهایی وی از درد و رنجی بزرگ، در مقایسه با کاهش اجباری اندکی از درآمدهای شخص دیگر به منظور فراهم آوردن آن سود یا رهایی، نمی‌تواند وزن بیشتری داشته باشد؟<sup>۲۰</sup>

اما از سوی دیگر، اگر برای اجتناب از لوازم دیدگاه افراطی نوزیک، دیدگاه معتدل‌تری دربارهٔ حقوق اتخاذ کنیم، آنگاه دیدگاه هلد کاملاً جذاب به نظر می‌رسد.

به هر حال، واقعیت این است که اگر بخواهیم دیدگاه نوزیک را در همهٔ موارد - یعنی مانند خود نوزیک، هم دربارهٔ حق مالی و هم دربارهٔ حق زندگی و حق سلامت بدن- به کار ببریم، آنگاه این دیدگاه دیدگاهی بسیار افراطی خواهد بود. اما اگر دقیقاً در نظر بگیریم که تروریست‌ها معمولاً چه نوع حقوقی را نقض می‌کنند، آنگاه دیدگاه نوزیک دربارهٔ این نوع حقوق، چندان افراطی به نظر نمی‌رسد. آیا حق کشته یا نقص عضو نشدن حقوقی مطلق است یا حقوقی است

که ممکن است (در مرحله انتقال به جامعه‌ای که در آن حقوق همه رعایت می‌شود) به منظور توزیع عادلانه‌تر نقض حقوق انسانی در بین گروهی از مردم، فدا شوند؟

آیا ممکن نیست در مواجهه با این احتمال که بر اساس توجیه هلد کشته یا نقص عضو شوم، به دیدگاه نوزیک درباره حقوق متوسل شده و این‌گونه بگویم: «من شخصی صاحب حقم که تنها یک زندگی دارم و آن تمام دارایی‌ام هست؛ لذا هیچ‌کس حق ندارد برای توزیع عادلانه‌تر و به دنبال آن رعایت بیشتر حق زندگی و امنیت جسمی بین گروهی از مردم، زندگی‌ام را از من بگیرد یا با معلول کردنم نابودش کند؟» زندگی و دست‌کم برخی از حقوق پایه انسانی من، چیزی بیش از عضویت در گروه صاحبان حقوق است. ارزش و اهمیت زندگی من ناشی از این نیست که من عضو یک گروهم. هیچ‌کس مجاز نیست که زندگی‌ام را فدای گروه کند.

اگر این‌گونه باشد، آنگاه تلاش اخیر هلد برای توجیه تروریسم از منطری وظیفه‌گرایانه موفق نخواهد بود. اگر حقوق مورد نقض حقوقی باشد که تروریست‌ها معمولاً نقض می‌کنند، یعنی حق کشته و نقص عضو نشدن (جز در مجازات استحقاقی و مورد دفاع از خود)، آنگاه دیدگاه افراطی نوزیک (که حقوق را قیود جانبی تقریباً مطلق، در مسیر دستیابی به اهداف فردی و جمعی‌مان، می‌داند) در این زمینه خیلی افراطی نخواهد بود. اما اگر دیدگاه نوزیک در این زمینه خیلی افراطی نباشد و این حقوق در واقع حقوقی تقریباً مطلق باشند، آنگاه ملاحظات مربوط به حقوق و عدالت توزیعی که هلد بدان‌ها تمسک می‌کند، نمی‌تواند بر آن‌ها رجحان یابد.<sup>۲۱</sup>

۵

اگر نظریه اخلاقی منتخب ما پیامدگرایی باشد، آنگاه احتمالاً تروریسم را در برخی اوضاع خاص موجه خواهیم دانست. البته این کار را تنها در صورتی می‌توانیم انجام دهیم که برای اشکالات نتیجه‌ناگرایانه به تروریسم که در بخش دوم مرور کردیم، وزن چندانی قائل نباشیم. اما در این صورت، آن اشکالات دست به دست هم داده، مبانی اخلاق پیامدگرایانه را زیر سؤال خواهند برد.

اشکالی که بر نخبه‌گرایی و مخفی‌کاری مبتنی بود یادآور انتقاد برنارد ویلیامز از «پیامدگرایی حکومتی» است. همچنین یادآور بحثی است که هنری سجویک درباره نحوه آموزش و کاربرد پیامدگرایی دارد. سجویک در آن بحث، وارد بودن این اشکال را به وضوح نشان می‌دهد.<sup>۲۲</sup> اشکالی که بر گناه‌کاری و بی‌گناهی مبتنی بود به همان میزان بر تبیین پیامدگرایانه از ستایش، سرزنش، و مجازات نیز وارد است. این نوع تبیین پیامدگرایانه در برخی موارد، سرزنش و مجازات کردن بی‌گناه و مجازات نکردن و حتی ستایش کردن گناهکار را موجه می‌داند. اشکالات مربوط به جدا بودن اشخاص و احترام گذاشتن به آن‌ها نیز یادآور ردیه ج. ج. سی. اسمارت است. وی تمام قیود وظیفه‌شناسانه‌ای را که فراوری آرمان پیامدگرایانه وجود دارد، با طرح این پرسش رد می‌کند: «اگر برایم معقول باشد که برای جلوگیری از دندان‌درد، درد رفتن به پیش دندان‌پزشک را انتخاب کنم، پس چرا برایم معقول نباشد که با انتخاب دردی برای جونز که دقیقاً مشابه رفتن به پیش دندان‌پزشک است، دردی مشابه دندان‌درد را از رابینسون دور کنم، زمانی که این کار تنها راه برای جلوگیری از درد رابینسون باشد؟»<sup>۲۳</sup>

اما از سوی دیگر، اگر به رهیافت وظیفه‌گرایانه در اخلاق، علاقه بیشتری داشته باشیم، آنگاه این اشکالات مسلماً تأثیر به‌سزایی در ما خواهد گذاشت. اگر معتقد باشیم که در اخلاق همه چیز درگرو پیامدهای اعمال نیست و برخی اعمال به‌خودی‌خود درست، نادرست، لازم و ممنوع هستند، و جدا بودن اشخاص، ارزش شخص، تفاوت بین گناه‌کاری و بی‌گناهی، برابری اخلاقی، گفتگوی اخلاقی و علنی بودن اصول و عمل اخلاقی نیز آموزه‌هایی‌اند که باید جدی گرفته شوند، آنگاه به احتمال قوی موضعمان در قبال تروریسم کاملاً و شدیداً منفی خواهد بود. اگر اشکالات من به تلاش اخیر ویرجینیا هلد برای توجیه وظیفه‌گرایانه تروریسم وارد باشد، آنگاه تروریسم تقریباً همیشه نادرست خواهد بود.

## پی‌نوشت‌ها

۱. من در دفاع از این تعریف، در نوشتار زیر استدلال کرده‌ام:  
Igor Primoratz (1990) *What Is Terrorism? Journal of Applied Philosophy* 7.  
تعریفی که در اینجا آورده‌ام، برای رفع اشکال والتر سینات‌ارمسترانگ، به صورت جزئی اما مهمی، اصلاح شده است. مشخصات نوشتار سینات‌ارمسترانگ چنین است:
- Walter Sinnott Armstrong (1991) *On Primoratz's Definition of Terrorism, Ibid.*, 8.
۲. این سخن هم درباره نتیجه‌گرایی عمل‌محور صادق است و هم درباره نتیجه‌گرایی قاعده‌محور: بررسی انتقادی نتیجه‌گرایی قاعده‌محور نشان می‌دهد که در مواردی که قرار است بهترین نتایج احتمالی نه از رهگذر حفظ که از رهگذر نقض قاعده اخلاقی مرتبط تأمین شود، نتیجه‌گرایی قاعده‌محور به نتیجه‌گرایی عمل‌محور برمی‌گردد. رک:
- Igor Primoratz (1989) *Justifying Legal Punishment* (Atlantic Highlands, NJ, Humanities Press International), pp. 118–128.
- تلاش آر. ام. هیر برای تلیفیک نتیجه‌گرایی عمل‌محور و قاعده‌محور در نظریه دوسطحی‌اش درباره تفکر اخلاقی نیز سرنوشت مشابهی دارد. رک: همان، صص ۱۲۹-۱۳۷.
3. Nicholas Fotion (1981) *The Burdens of Terrorism*, in B. M. Leiser (ed.) *Values in Conflict* (New York, Macmillan), p. 467.
4. Kai Nielsen (1981) *Violence and terrorism: its uses and abuses*, in B. M. Leiser (ed.), op. cit., pp. 446–449.
5. Arthur Koestler (1968) *Darkness at Noon*, trans. by D. Hardy, ed. by H. Browne (London, Longmans), p. 125.
6. H. J. Paton (trans. and ed.) (1972) *The Moral Law: Kant's Groundwork of the Metaphysics of Morals* (London, Hutchinson), p. 92.
۷. درباره تفسیرهای مختلف اصل احترام گذاشتن به اشخاص، رک:  
John E. Atwell (1982) *Kant's notion of respect for persons*, *Tulane Studies in Philosophy*, 31.
۸. رک:  
Herbert Marcuse (1968) *Ethics and revolution*, in R. T. De George (ed.) *Ethics and Society* (London, Macmillan).
۹. منظور از «ترور سُرخ» ترورهایی که بلشویک‌های روسیه انجام می‌دادند. آنان این اصطلاح را در مقابل اصطلاح «ترور سفید» جعل کردند. ترور سفید به ترورهایی اشاره داشت که مخالفان بلشویک‌ها علیه بلشویک‌ها و انقلاب کمونیستی انجام می‌دادند (مترجم).
10. Leon Trotsky (1961) *Terrorism and Communism* (Ann Arbor, The University of Michigan Press).
- هر دو جستار در اثر زیر منتشر شده‌اند:  
L. Trotsky, J. Dewey, and G. Novack (1969) *Their Morals and Ours*, 4th ed. (New York, Pathfinder Press).
11. L. Trotsky, *Terrorism and Communism*, p. 58.
۱۲. نقل شده در همانجا.
13. L. Trotsky, *Moralists and Sycophants against Marxism*, p. 43.
۱۴. رک:  
Michael Walzer (1980) *Just and Unjust Wars* (Harmondsworth, Penguin Books), pp. 151–156.
۱۵. برای نمونه، رک:  
Philippa Foot (1978) *The problem of abortion and the doctrine of double effect, Virtues and Vices* (Oxford, Blackwell).



16. Virginia Held (1991) Terrorism, rights, and political goals, in R. G. Frey and C. W. Morris (eds.), *Violence, Terrorism, and Justice* (Cambridge, Cambridge University Press), p. 73.

۱۷. همان، ص ۸۰

۱۸. رک:

Robert Nozick (1974) *Anarchy, State, and Utopia* (Oxford, Blackwell), pp. 28–33.

19. H. L. A. Hart (1979) Between utility and rights, in A. Ryan (ed.), *The Idea of Freedom: Essays in honour of Isaiah Berlin* (Oxford, Oxford University Press), p. 81.

۲۰. همان، ص ۸۴

۲۱. تعبیر «تقریباً مطلق» که در اینجا به کار بردم، احتمالاً اندکی غریب به نظر می‌آید. آیا این تعبیر نوعی تناقض‌گویی نیست؟ یک حق یا مطلق است که در این صورت نقضش هرگز جایز نیست، یا مطلق نیست که در این صورت نقضش در برخی اوضاع خاص جایز است؛ هیچ حقی نمی‌تواند جزو هر دو دسته باشد.

اما پیتر جونز، در کتاب *اخیرش درباره حقوق*، به خوبی به این نگرانی پاسخ داده است: «پرسش قابل‌تأملی که درباره مطلق بودن یک حق مطرح می‌شود این است که آیا آن حق، صرف‌نظر از نتایجی که در پی دارد، باید حفظ شود یا نه. استدلال‌ها درباره مطلق بودن حق بین فیلسوفان اخلاق بدل به یک بازی شده است. در این بازی، مدافعان مطلق بودن حق با اشکال زیر مواجه شده‌اند: در اوضاع فرضی غیرمحتمل اما شدیداً مشقت‌بار، چگونه می‌توان از مطلق بودن حق دفاع کرد، درحالی‌که نقض‌ناپذیری حق نتایج غم‌انگیزتر و نامطبوع‌تری در آن اوضاع پدید خواهد آورد؟ اما آیا به‌راستی، تفاوت قائل شدن بین حقی که هرگز نقض نمی‌شود و حقی که تقریباً هرگز نقض نمی‌شود، این قدر مشکل‌ساز است؟ فرض کنید بتوانیم اوضاع غیرعادی و فوق‌العاده غیرمحتملی را تصور کنیم که در آن از حقی بسیار اساسی نهایتاً باید دست کشید. اما این فرض چقدر اهمیت دارد؟ جز در همان اوضاع فوق‌العاده غیرمحتمل، هیچ اهمیتی ندارد. بنابراین اینکه به دنبال یافتن حقی باشیم که در هر اوضاع قابل‌تصوری به‌طور کامل و مطلق، نقض‌ناپذیر باشد، احتمالاً به لحاظ عملی ارزش اندکی دارد.»

P. Jones (1994) *Rights* (London, Macmillan), p. 203.

22. Bernard Williams (1995) *Ethics and the Limits of Philosophy* (London, Fontana/Collins), pp. 108–109; Henry Sidgwick (1967) *The Methods of Ethics*, 7th ed. (London, Macmillan), pp. 489–490.

23. J. J. C. Smart (1961) *An Outline of a System of Utilitarian Ethics* (Parkville, Melbourne University Press), p. 26.

۲۴. من در بخش‌هایی از این مقاله، از مقاله دیگرم با مشخصات زیر استفاده کرده‌ام:

On the ethics of terrorism, in Elisabeth Attwooll (ed.) (1991) *Shaping Revolution* (Aberdeen, Aberdeen University Press).

